
عنکبوت رنگ

همراه با سرگذشت‌نامه و تصاویر

گردآورنده:

شراگیم یوشیج

با مؤخره‌ی فرید قدمی



۱۳۹۴

سرشناسه:	یوشیج، شراکیم، ۱۳۲۲ -، کرده‌آورنده
عنوان و نام پدیدآور:	عنکبوت رنگ/ به‌کوشش شراکیم یوشیج؛ با مخره‌ی فرید قدمی.
مشخصات نشر:	گرگان: بافر، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری:	۶۶ص: مصور.
فروست:	پرونده‌ی بازخوانی نیما؛ ۱
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۷۵۸۳-۰۸-۱
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
موضوع:	نیمایوشیج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸ -- سرگذشت‌نامه
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴
شناسه‌ی افزوده:	قدمی، فرید، ۱۳۶۴ -
رده‌بندی کنگره:	۹۱۳۹۳ ی/۹۹۸۵ PIR
رده‌بندی دیوبی:	۸۱۶/۶۲
شماره‌کتاب‌شناسی ملی:	۳۶۲۸۷۶۰



انتشارات بافر

پرونده‌ی بازخوانی نیما یوشیج ۱ • عنکبوت رنگ

گردآورنده: شراکیم یوشیج • با مؤخره‌ی فرید قدمی

تولید فرهنگی، فنی و هنری: کارگاه نشر بافر

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴ • تولید چاپی: پارس • شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

تمام حقوق چاپ و نشر این اثر برای انتشارات بافر محفوظ است.

گرگان، صندوق پستی ۱۱۳۳-۴۹۱۷۵ : تلفن: ۰۱۷-۳۲۲۲۳۱۶

www.publishing.bafar.ir

قیمت: ۷۷۰۰ تومان

فهرست

۷	یادداشت ناشر
۱۱	مقدمه / شراکیم یوشیچ
۱۹	سال شمار زندگی نیما یوشیچ
۲۹	خودنوشت نیما
۳۵	عنکبوت رنگ
۳۷	آنکه می گرید
۴۰	عقاب نیل
۴۴	مرغ مجسمه
۴۷	سکوت / فرم و سیاست نیما / فرید قدمی
۵۱	تصاویر

یادداشت ناشر

برایم دشوار است از نیما نوشتن. نیمایی که پدر شعر نو پارسی لقبش داده‌ایم و گمان برده‌ایم حق مطلب ادا شده و حال به رسم نامیمون روزگار، گاه آن رسیده برای به چشم آمدن؛ به انکارش بنشینیم. غافل از آنکه این ابرمرد به وقت حیات، وقتی بر تأیید یا رد دیگران نمی‌نهاد و تنها دل درگرو هدف ابراهیمی‌اش استوار داشت که جز توسعه شعر و نوآوری در آن نبود.

این روزها در محافل ادبی شاهد ظهور و حضور چهره‌هایی هستیم که در خوش‌بینانه‌ترین وضعیت؛ با تورق چند اثر ترجمه در حوزه‌ی فلسفه یا زبان‌شناسی، برای آنکه از برجسب دگراندیش ادبی بهره‌مند شوند، دیگران را بدل به قوطی کنسرو کرده و از گذشت تاریخ مصرفشان می‌گویند و آن جوان علاقه‌مند ادبیات که با چند واژه‌ی پرمطراق فرنگی و معادل ابداعی اینان دچار سرگیجه می‌شود، گمان می‌برد نیازی نیست وقتش جهت بررسی محتوای این قوطی‌های کنسرو هدر رود؛ چراکه دریافت مهر تأیید این دگراندیشان، از نان شب واجب‌تر به نظر می‌رسد و دستگاه تخریبی ایشان تنها زمانی با اثر

نوقلمان مهربان یا کم‌برخوردتر خواهد بود که سرِ کرنش برابر تنوری‌های ایشان فروآورده باشند. جالب هم اینجاست که این عده‌ی دگراندیش ادبی، عموماً بهره‌ای از خلق هنری ندارند و یا آثار خودشان با اصول مطرحه‌ای که برایش گریبان می‌درند، همخوانی ندارد!

نتیجه، وضعیت اسفناکی می‌شود که در حال حاضر حاکم بر ادبیات کشور است. لاغری مفرط محتوایی، سوءتغذیه‌ی نوآوری و چاقی‌ی تکرار و تقلید. فرمول تولید شعرگونه‌های کپی - پیست شده و در حالت خوش‌بینانه‌تر، جایگزین شده با واژه‌های دیگر.

تکرار، چه تکرار خود باشد چه تکرار دیگران توفیری در اصل ماجرا ندارد. وقتی ملاک‌ها و معیارها، به بی‌ملاکی بدل می‌شود؛ عصر فرافکنی آغاز می‌گردد و ماله‌ی خود فریبی‌ی رسیدن به دوران جامعه‌ی چندصدایی کاربردی عمومی می‌یابد. غافل از اینکه، این هم حاشیه‌ی دیگری است که دارد کم‌کم جایش را با متن عوض می‌کند.

باید بازگشت و دید کجا درگیر بیراهه شده‌ایم و کجا به بهانه‌ی هرمنوتیک، هژمونی‌ی تقلید، علیه هنر کودتا کرد؛ چطور درحالی‌که زیر بیرق ضرورت بازخوانی متون کهن سینه می‌زدیم، به انکار آثار فاخرمان نشستیم؟

باید بازگشت و اشتباهات را جبران نمود. باید ایستاد در برابر خودی که می‌خواهد نمایش دهد و مخاطب را رنگ کند. باید ایستاد در برابر سیلابی که سرشار از دروغ و نیرنگ است. باید بازگشت، به راهی که از آن غافل شدیم. گمان این کمترین، آن است که بهترین راهنمای پیشرفت، «بازخوانی» است. آن‌هم در دورانی که حرف نویی در میان نیست؛ چه فرصتی مغتنم‌تر از این؟ بر این اساس در انتشارات بافر

تصمیم گرفتیم این بازخوانی را با نیما یوشیج شروع کنیم. نیمایی که بخش بنیانی و بزرگی از داشته‌های شعر امروز را مدیون شهامت و شجاعتش در سنت شکنی هستیم؛ نیمایی که نمونه‌ی موفق نوآوری است. نیمایی که بی‌ریا، پیام‌آور انسانیت بوده. نیمایی که نخستین است! نیمایی که او را معادل رنج می‌دانم. از رنجی که از زمانه‌اش کشید تا رنجی که هم‌اینک از ما می‌کشد. نیمایی که برایمان هنوز غریبه است با آنکه فکر می‌کنیم خوب می‌شناسیمش. همان‌که چشم در راه همه‌ی ماست. مایی که داریم از اصالت‌هایمان دور می‌شویم و او رنج می‌برد و رنج می‌نویسد و اصلاً مگر شعر امروز، می‌تواند چیزی جز رنج باشد تا میان اقبال مختلف جامعه نفوذ کند؟ هنری که مردمی نباشد، توسط جامعه پس زده خواهد شد. حتی اگر از پسندهای میلیونی در شبکه‌های مجازی اجتماعی بهره‌مند باشد! هنری که نسبت به جامعه بی‌تفاوت باشد، با بی‌تفاوتی جامعه روبرو خواهد شد. به قول معروف: «چیزی که عوض دارد گله ندارد.»

در بازخوانی پرونده نیما کوشیده‌ایم بخش کوچکی از وام سنگینمان نسبت به این مرد را پردازیم بر این اساس، از تنها وارث نیما که مسلط به خوانش دستخط پدر هستند و سال‌های زیادی از عمرشان را نیز در این مهم صرف کرده و به عنوان فرزند نیما، از رنجی که با نیما بوده، ارث‌ها دارد؛ خواستیم تا کلیه آثار نیما یوشیج که سال‌های طولانی است به دلایل مختلف، مورد بی‌مهری قرار گرفته را منتشر نماییم. به یمن مهربانی شراگیم عزیز و حسن نظری که بی‌شک آن را از نیما به ارث برده است؛ دست به کار شدیم و کتاب حاضر بخشی از این مجموعه کتاب‌هاست.

از دوستانی که اهل تعمق و تفکر در آثار ادبی و هنری هستند نیز درخواست کردیم هریک، کتابی از این مجموعه را بررسی و پیامی برای مخاطبین نیما به عنوان مؤخره همراه نمایند؛ امید که حاصل کار، هرچند گامی کوچک، تلاشی باشد جهت ایستادن در برابر حواشی ادبیاتی که مرهون بزرگانی چون نیماست، نیمایی که واقعاً برایم دشوار است از او نوشتن.

وحید پیام نور

مقدمه

حافظا! این چه کید و دروغی ست
کز زبان می و جام و ساقی ست
نالی ار تا ابد باورم نیست
که بر آن عشق بازی که باقی ست
من بر آن عاشقم که رونده ست

چه بخواهی و چه نخواهی! نیما، نیماست که طی سال‌ها، رنج‌ها،
دردها و بی‌مهری‌ها، مردانه ایستاد و صادقانه جنگید تا با زبان خود که
زبانی ساده و زبانی نمایانگرست؛ صداقت را بنمایاند... آنچه را که
امروز «شعر نیمایی» می‌خوانیم، زبان نیمایی ست و زبانی خاص که
باید در میان عوام، زبانی عام گردد تا آنچه را که می‌نماید و به نمایش
می‌گذارد، بتوان دید. بیدار چشمان با چشم‌های بازتر، آنچه را می‌بینند
که به دلخواه و به توان خویش می‌بینند و راهی جز این نیست که شعر
امروز بر این پایه و اساس بنا شده ست.

در پر از کشمکش این زندگی حادثه بار

(گرچه گویند، نه) هرکس تنهاست
آن که می دارد تیمار مرا کار من ست
من نمی خواهم در مانم اسیر
صبح وقتی که هوا روشن شد
هرکسی خواهد دانست و به جا خواهد آورد مرا
که در این پهنه و رآب

به چه ره رفتم و از بهر چه ام بود عذاب
چه بخواهی و چه نخواهی! نیما امروز بر فراز قلّه سخت سر شعر و
ادب سرزمین مردم فارسی زبان لمیده ست و به حق بر جایگاه برحقش
نشسته و گفته هایش در رگ و خون جوانان بیدار چشم و آزاداندیش این
سرزمین جاری ست، نیما در حمایت از محرومان و دل آزرده گان سخن
می گوید که علیه ظلم و ستم و استبداد می جنگند.

باورم بر این ست که فکر و اندیشه ی درونی نیمای بزرگ برای
بازگو کردن حقیقت و نمایاندن واقعیت به دیگران، همواره می تواند
روشنگر راه نیما برای راه گذران او باشد، نه آنکه هنر و قدرت و توانایی
نیما در ساختن و سرودن شعر به سبک قدیم (کلاسیک). آن کسی که
با اندیشه نیما آشناست و زبان نیما را می فهمد، می خواند و درمی یابد
که او چه نکته ای را تصویر کرده و می نمایاند و چه صحنه ای را به
نمایش می گذارد و طی گذران سال های سخت و طولانی چه بر سر او و
زندگانی و روزگارش گذشته ست.

نیمای بزرگ پیش از آنکه قالب های شعر دیروز را درهم بریزد تا
حرفی تازه بزند؛ خود دارای اشعار بسیاری به سبک قدیم و خراسانی
ست که خود این آثار نموداری از قدرت و توانایی او بوده ست، بخش

عمده‌ای از (مجموعه اشعار نیما یوشیج) که امروز مورد تهاجم ناشرین قرار گرفته و بدون مجوز، کپی و مغلوط چاپ می‌شود، شامل اشعاری به سبک قدیم ست (غزل، قصیده، قطعه و بخشی از دیوان رباعیات) البته دیوان رباعیات، به طور کامل چاپ و منتشر شده ست.

نیمای بزرگ می‌نویسد: من زندگی‌ام را با شعرم بیان کرده‌ام، در حقیقت من این طور به سر برده‌ام، احتیاجی ندارم که کسی بپسندد یا نپسندد، بد بگوید یا خوب بگوید، اما من خواستم دیگران هم بدانند، چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام برای این بوده که حق را پشتیبانی کرده‌ام، زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم.

من مدیون وزن و قافیه نسبت به شما نبودم، بلکه مدیون وزن و قافیه نسبت به ذوق و سلیقه و عقل هنری مسلم‌ترین شاعر زمان بودم. شعر ابزار بود برای من و برای مطالبی مربوط به انسان و انسانیت و زندگانی او در روی زمین.

اگر برای شما شعر امروز را نگویم، جای آن ست و نوبت رسیده ست که به شما بخندم، ولی شما وکالت نسل آینده را ندارید و من برای نسل آینده که برومند خواهد شد شعر می‌گویم. اگر برای نمود در چشم مردم می‌خواهی متقی باشی، همان بهتر که تقوا را به دور بیندازی، زیرا در این وقت با مردم نزدیک‌تر شده بیش از آن استفاده خواهی کرد که از نمودار شدن تقوای خود.

«من برای رنج خود و دیگران شعر می‌گویم» امروز هم دیر نیست و بر ماست تا بیشتر بکوشیم تا زبان نیما را بشناسیم، تا بیشتر بفهمیم، تا بیشتر بفهمانیم. من شبیه به رودخانه‌ای هستم که هرکس (هرکسی)

می‌تواند به توان خود از هرکجای این رود خروشان، بدون سروصدا آب بردارد. اما امروز هرکسی از این رودخانه‌ی پرتوان و خروشان و جاری آب برداشت؛ با سروصدا بود و هرکسی به توان ناتوانی، باور بر توان ناتوان خویش داشت که جز خودنمایی نشانی دیگر از ناآگاهی ناآگاه او نداشت که امروز هرکسی به ذن خود نیما را می‌شناسد و به او عشق می‌ورزد، اما بی‌ادعا هرکسی می‌تواند بنا بر توان خود از این رودخانه آب بردارد، برداشتی داشته باشد که تا حد معقول بر دل نشیند، برداشت از گفته‌های نیما ابزاری لازم دارد بی‌مدعی؛ نخست باید طبیعت نیما را دریابید، گفته‌ی نیما را باید با تمام وجود حس کرد و آن را لمس کرد، مانند نایبایی که کلمات درهم مطلبی را با نوک انگشتان خود لمس می‌کند و سپس تصویری از آن در مخیله‌اش می‌سازد که بر دلش می‌نشیند.

هر شعری از نیما ساختمانی جداگانه دارد که به زبانی یکسان بیان می‌شود، نیما در مقدمه‌ی منظومه‌ی (افسانه) طرز ساختن این ساختمان را این چنین بیان می‌کند:

ای شاعر جوان

این ساختمان که «افسانه» ی من در آنجا گرفته ست و یک طرز مکالمه‌ی طبیعی و آزاد را نشان می‌دهد، شاید برای دفعه اول پسندیده‌ی تو نباشد و شاید تو آن را به اندازه‌ی من نپسندی، همین‌طور شاید بگویی برای چه یک غزل، این قدر طولانی و کلماتی که در آن به کار برده شده ست نسبت به غزل قدما، سبک؟ اما یگانه مقصود من همین آزادی در زبان و طولانی ساختن مطلب بوده ست به علاوه انتخاب یک رویه مناسب‌تر برای مکالمه که سابقاً هم مولانا محتشم کاشانی و دیگران به آن نزدیک شده‌اند. آخر اینکه من سود بیشتری

خواستم که از این کار گرفته باشم.

به اعتقاد من از این حیث که این ساختمان می‌تواند به نمایش‌ها اختصاص داشته باشد بهترین ساختمان‌هاست برای رسا ساختن نمایش‌ها. برای همین اختصاص، همان‌طور که سایر اقسام شعر هر کدام اسمی دارند، من هم می‌توانم ساختمان افسانه‌ی خود را نمایش اسم گذاشته و جز این هم بدانم که شایسته‌ی اسم دیگری نبود، زیرا که به‌طور اساسی این ساختمانی ست که با آن به‌خوبی می‌توان تئاتر ساخت، می‌توان اشخاص یک داستان را آزادانه به صحبت درآورد. اگر بعضی ساختمان‌ها، مثلاً مثنوی به‌واسطه‌ی وسعت خود در شرح یک سرگذشت یا وصف یک موضوع به تو کمی آزادی و رهایی می‌دهد تا بتواند قلب تو و فکر تو با هر ضربت خود حرکتی کند، این ساختمان چندین برابر آن واجد این نوع مزیت است، این ساختمان این قدر گنجایش دارد که هرچه بیشتر مطالب خود را در آن، جا بدهی از تو می‌پذیرد. (وصف، رمان، تعزیه، مضحکه...) هرچه بخواهی، این ساختمان از اشخاص مجلس داستان تو پذیرائی می‌کند، چنانکه دلت بخواهد، برای اینکه آن‌ها را آزاد می‌گذارد در یک یا چند مصراع یا یکی دو کلمه از روی اراده و طبیعت هر قدر بخواهند صحبت بدارند، هر جا خواسته باشند سؤال و جواب خود را تمام کنند، بدون اینکه ناچاری و کم‌وسعتی شعری آن‌ها را به سخن درآورده باشد و چندین کلمه از خودت به کلمات آن‌ها بچسبانی تا اینکه آن‌ها به قدر دو کلمه صحبت کرده باشند. در حقیقت در این ساختمان، اشخاص هستند که صحبت می‌کنند نه آن‌همه تکلفات شعری که قدما را مقید می‌ساخته ست. نه آن‌همه کلمه‌ی «گفت و پاسخ داد» که اشعار را به‌توسط آن طولانی می‌ساختند.

چیزی که بیشتر مرا به این ساختمان تازه معتقد کرده است همانا رعایت معنی و طبیعت خاص هر چیزست و هیچ حسنی برای شعر و شاعر بالا تراز این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی

را به طور ساده جلوه بدهد و این قدرت و استعداد خود را بیشتر به کارانداخته باشد، من وقتی که نمایش خود را به این سبک تمام کرده به صحنه دادم، نشان خواهم داد چطور و چه می خواهم بگویم. خواهی دانست این قدم پیشرفت اولی برای شعر ما بوده است؛ اما حالا شاید بعضی تصورات کوچک کوچک نتواند به تو مدد بدهد تا به خوبی بفهمی که من جوای چه کاری بوده‌ام و تفاوت این ساختمان را با ساختمان‌های کهنه شناسی. نظریات مرا در دیباچه‌ی نمایش آینده‌ی من خواهی دید، این «افسانه» فقط نمونه است.

نیما یوشیج

که تواند مرا دوست دارد و ندران بهره‌ی خود نجوید
هرکس از بهر خود در تکاپوست کس نچیند گلی که نبوید
من برای رنج خود و دیگران شعر می‌گویم.

نیما دردش را با بغضی شکسته در گلو فریاد می‌زند و به زبانی مبهم اما رسا رنجش درونش را بر روی سفیدی بی‌دریغ کاغذ می‌ریزد، نیما منظومه‌ی (کار شب پا) را می‌سراید و دلش در گروی دل شب‌پایی ست که تا صبح شب تاریکش را پاس می‌دارد تا حاصل دست‌رنجش به سرآید و بخورد؛ در دل راحت دگری (ارباب)، او برای شب‌پایی که زنش را ازدست داده و دو فرزندش گرسنه، دست در دست تب در نپاری جان می‌دهند می‌گرید، او غم آهنگر فرتوتی را به دلش می‌ریزد که محکم پتک آهینش را از خشم روزگار بر تخته‌ی سندان می‌کوبد و از درون بغض شکسته‌اش را فریاد می‌زند و نعره برمی‌آورد. نیما در منجلاب استبداد و ظلم، قایقش به خشکی می‌نشیند و فریاد می‌زند: امدادی ای رفیقان با من! من آب را چگونه کنم خشک؟ یک دست بی‌صداست! من دست من کمک ز دست شما می‌کند طلب... فریاد

من شکسته اگر در گلو... و گر فریاد من رسا... من از برای راه خلاص خود و شما فریاد می‌زنم... من قایقم نشسته به خشکی! اما هیچ‌کس در این ساحل مطرود و متروک او را نمی‌بیند و هیچ شب‌پایی در شالیزارهای شمال ایران نمی‌داند که چگونه دل نیما برای او می‌تپیده ست، او چه شب‌های بلند ماهتابی را به سوگ آنان نشسته و گریسته و غم این خفته چند...! خواب در چشم ترش شکسته... فریاد می‌زند به کجای این شب تیره بیاویزد قبای ژنده‌ی خودش را... تا کشد از سینه‌ی پردردش بیرون تیرهایی که به زهر خون دلش آلوده شده ست... فکرش این ست که در خون برادرهایش ناروا در خون پیچان بی‌گناه غلتان در خون... دل فولادش را زنگ می‌کند دیگرگون.

چه بخواهی و چه نخواهی نیما بی‌هیچ پیشوندی و هیچ پسوندی نیماست، این یادداشت خط خطی برداشت من است در حد توانم از این رودخانه‌ی خروشان، چه غلط و چه درست.

نیما برای من می‌نویسد: «هیچ وقت به نازاحتی‌های من نگاه نکن، من فکر نمی‌کنم کدام موج نیرومندی مرا به این ساحل بی‌برکت انداخته ست، فقط راه خودم می‌روم و به جز این کاری از دست من بر نمی‌آید.»

نیما می‌نویسد: «من مدیون وزن و قافیه نسبت به شما نبودم، بلکه مدیون وزن و قافیه نسبت به ذوق و سلیقه و عقل هنری مسلم‌ترین شاعر زمان بودم... موی دماغم می‌شوند، وقت مرا می‌گیرند، نمی‌گذارند کارم را بکنم، باید بگویم شما وکالت نسل آینده را ندارید و من برای نسل آینده که برومند خواهد شد شعر می‌گویم.»

بسیاری حرف زده شد و بسیاری نقد نوشته شد، اما امروز هرکسی

که تازه دست به قلم برده و تازه به دوران رسیده‌ی شعر امروز است، از شعر سفید شروع می‌کند و بعد نقدی بر اشعار نیما یوشیج می‌نویسد و بعد نامش را به شاعر تغییر می‌دهد.

به امید روزی باید بود که با تشکیل بنیاد فرهنگی پژوهشی نیماشناسی، بازخوانی نیما را آغاز کرد باید نیما را بشناسیم وگرنه شعر امروز به بیراهه‌ی پرتی خواهد رفت که در سیاهی و تاریکی اندوهناک شب ناپدید می‌شود، نیما را بشناسید و توان خود را در برداشت از این رودخانه‌ی خروشان و جاری بسنجید، زیرا که آب جاری است و رونده. چه بخواهی و چه نخواهی نیما نیماست.

ترا من چشم در راهم

شراگیم یوشیج